

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



زلاتان هستم



نویسنده: زلاتان ابراهیموویچ

دیوید لاگرکرنتز

ترجمه: مائثاله صفری

طاها صفری

من زلاتان هستم	
زلاتان ابراهیموویچ، دیوید لاگرکرتز	
ماشاله صفری، طاها صفری	

در شبکه های مجازی هم ما را دنبال کنید  goalgasht  goalgasht  goalgasht goalgasht.ir	نویسنده: زلاتان ابراهیموویچ - دیوید لاگرکرتز ترجمه: ماشاله صفری - طاها صفری صفحه آرایی: گرافیک گلگشت طرح جلد: گرافیک گلگشت نوبت چاپ: هفتم ۱۳۹۸ - ۱۵۰۰ جلد قیمت: ۴۸۰۰۰ تومان شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۸۱-۶
---	--

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه کتبی از ناشر است.

سرشناسه: ابراهیموویچ، زلاتان، ۱۹۸۱ - م. Ibrahimović, Zlatan
عنوان و نام پدیدآور: من زلاتان هستم / زلاتان ابراهیموویچ، دیوید لاگرکرتز: [مترجمان]
ماشاله صفری، طاها صفری.
مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۸۶ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۸۱-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: I am Zlatan: my story on and off the field, ۲۰۱۴.
یادداشت: چاپ قبلی: گلگشت، ۱۳۹۳ (۳۹۰ ص.).
یادداشت: چاپ ششم
موضوع: ابراهیموویچ، زلاتان، ۱۹۸۱ - م. -- خاطرات
رده بندی کنگره: ۷/GV۹۴۲ / ۱۳۹۷ / ۲/الف/
رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۱۱۸۵۹

تلفن: {+۹۸۲۱} ۳۳۹۸۲۸۸۸ فکس: {+۹۸۲۱} ۴۳۸۵۲۹۳۳
{+۹۸} ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰

www.goalgasht.ir



فصل اول



پپ گواردیولا^۱، مربی بارسلونا با آن کت و شلوار خاکستری و حالت پدرمآبانه طرف من آمد و نگاه عاقل اندر سقیه‌ی انداخت.

آن روزها فکر می‌کردم کارش درست است، یک مورینیو^۲ یا کاپلوی^۳ دیگر نیست، اما کار درست است.

این جریان برای مدت‌ها پیش از شروع جنگ و دعوای ما با یکدیگر بود. پاییز ۲۰۰۹ همه چیز فراتر از رویاهایم بود. در بهترین تیم دنیا بازی می‌کردم و یک استقبال هفتاد هزار نفری از من در نیوکمپ به عمل آمده بود. روی ابرها راه می‌رفتم؛ خب شاید هم نه. چرندیات زیادی توی روزنامه‌ها بود؛ این که پسر بدی بودم و کار کردن با من سخت است و این جور چیزها. با همه‌ی این حرف‌ها، آن‌جا بودم. هلنا^۴، همسرم و پسرهای خوشحال بودند.

۱- Pep Guardiola

۲- Jose Mourinho

۳- Fabio Capello

۴- Helena

یک خانه عالی در اسپلوگس دلیوبرگات^۱ داشتیم و از نظر بدنی آماده بودم. چه می‌توانست بد پیش برود؟

گواردیولا گفت: «گوش کن پسر، این‌جا تو بارسا ما همه سرمون را می‌ندازیم پایین.»
گفتم: «خوبه، حتماً.» ادامه داد: «این جوری نیست که با فراری و پورشه‌هامون بیاییم سر تمرین.»

سری تکان دادم، قاطی نکردم و چیزی مثل: «اصلاً به تو چه ربطی داره که با چه ماشین‌های سر تمرین بیام.» را نگفتم.

در همان حال فکر می‌کردم: یعنی واقعاً چی می‌خواد، سعی داره چه پیغامی را به من برسونه؟ باور کنید دیگر نیازی ندارم پز بدهم و طوری رفتار کنم که جذاب به نظر برسم. ماشین‌های آن چنانی برانم و توی پیاده‌رو پارک کنم و این جور کارها، این طور نیست، درست است عاشق ماشینم و آن‌ها یکی از علایق شخصی من هستند؛ اما می‌توانستم چیز دیگری را پشت حرف‌های او حس کنم؛ مثل: فکر نکن آدم خاصی هستی!

احساس می‌کردم بارسلونا یک مدرسه است، یا چیزی شبیه به آن. بازیکن‌ها عالی بودند ایرادی از کسی نمی‌شد گرفت. مکسول^۲ هم آن‌جا بود. دوست قدیمی من از آژاکس^۳ و اینتر^۴.

راستش را بخواهید، هیچ کدام از بچه‌ها شبیه یک سوپرستار رفتار نمی‌کردند، عجیب بود. مسی^۵، ژاوی^۶، اینستا^۷ همه‌ی بازیکن‌ها شبیه بچه مدرسه‌ای‌ها بودند. بهترین بازیکنان دنیا آن‌جا می‌ایستادند و سرشان را پایین می‌گرفتند، چیزی که برای من قابل درک نبود، مسخره بود.

در ایتالیا اگر یک مربی بگوید: «بپرید» ستاره‌ها نگاهش می‌کنند و می‌پرسند: منظورت چیه؟ برای چه باید ببریم؟

۱-Espelugues de Liobregat: محلی زیبا و اعیان نشین در شهر بارسلونا

۲-Maxwell

۳-Ajax

۴-Inter Milan

۵-Lionel Messi

۶-Xavi

۷-Iniesta

این‌جا همه همان کاری را می‌کنند که به آن‌ها گفته شده، به درد یک چنین جایی نمی‌خوردم، اصلاً.

فکر کردم، فقط از موقعیت لذت ببر. تعصبشان را نادیده بگیر. پس شروع کردم به هماهنگ شدن و جا انداختن خودم، دیگر زیادی مثبت شده بودم. مینو رایولا^۱، مدیر برنامه و دوست خوب من، یک‌بار گفت: «چت شده زلاتان؟ دیگه خودت نیستی.»

کسی دیگر مرا نمی‌شناخت، نه هم‌تیمی‌هایم نه هیچ‌کس دیگری. افت کردم. این‌جا یک چیز است که باید بدانید، حتی روزهای اولم در مالمو افاف^۲ یک فلسفه داشتم: کارها را به روش خودم انجام می‌دهم. برایم اصلاً مهم نیست مردم چی فکر می‌کنند. هرگز از بودن در کنار آدم‌های شسته رفته لذت نبرده‌ام. آن‌هایی را دوست دارم که چراغ قرمز رد می‌کنند، متوجه منظورم می‌شوید؟ اما حالا حرفم را راحت نمی‌زدم. چیزهایی می‌گفتم که مردم دوست داشتند بگویم. واقعاً مزخرف بود.

با آنودی باشگاه سر تمرین می‌رفتم. آن‌جا می‌ایستادم و سر تکان می‌دادم، درست مثل زمانی که توی مدرسه بودم، که البته هرگز نبودم! حتی دیگر سر هم‌تیمی‌ها هم فریاد نمی‌زدم، آدم خسته‌کننده‌ای شده بودم.

زلاتان دیگر زلاتان نبود. آخرین باری که این احساس را تجربه کردم زمانی بود که به مدرسه‌ای در بورگاسکلان^۳ می‌رفتم. جایی که برای اولین بار دختران را در پولیورهای رلف‌لارن^۴ دیدم و وقتی با آن‌ها حرف زدم تقریباً خودم را خراب کردم.

با این وجود پیش‌فصل را استثنایی آغاز کردم. یکی پس از دیگری گل می‌زدم. یوفا سوپرکاپ را بردیم و من فوق‌العاده بودم. در زمین حکمرانی می‌کردم.

کماکان فرد دیگری بودم، اتفاقی داشت می‌افتاد، نمی‌دانستم چی، اما داشت می‌افتاد. ساکت شده بودم و این خطرناک بود، باور کنید!

باید عصبانی باشم تا خوب بازی کنم. باید فریاد بزنم و داد و بیداد کنم. حالا در خود

۱-Mino Raiola

۲-Malmö FF

۳-Borgarskolan: محلی در شهر مالمو

۴-Ralph Lauren: یک برند لباس گران قیمت

نگه می‌داشتیم. شاید ربطی به روزنامه‌ها هم داشت؛ نمی‌دانم. دومین انتقال گران تاریخ بودم. روزنامه‌ها نوشتند بچه‌ی مشکل‌داری هستم، شخصیت آشوبگری دارم و هر چرت و پرتی که می‌توانید تصور کنید. از همه طرف احساس فشار می‌کردم. «این‌جا توی بارسا ما اهل نمایش نیستیم» فکر می‌کنم می‌خواستم ثابت کنم من هم می‌توانم باشم. این احمقانه‌ترین کاری بود که تا آن زمان انجام داده بودم. همچنان در زمین عالی بودم، فقط لذت گذشته را دیگر حس نمی‌کردم. حتی راجع به بازنشستگی هم فکر کردم. نه این‌که زیر قراردادم بزنم، بالاخره با همه‌ی این حرف‌ها یک حرفه‌ای‌ام. هیجان خود را از دست داده بودم، بعد از تعطیلات کریسمس به سوئد برگشتیم، رفتیم شمال برای اسکی. یک چت اسنو اجاره کردم. وقتی زندگی خسته‌کننده می‌شود به مقداری هیجان نیاز دارم.

همیشه مثل یک روانی رانندگی کرده‌ام، ۳۲۵ کیلومتر در ساعت. در حالی که پلیس‌ها فقط به گرد و خاک پورشه توربوی من رسیدند.

دیوانگی‌های زیادی کرده‌ام، حتی حاضر نیستم به آن‌ها فکر کنم و حالا قصد کوهستان داشتم و با جت اسکی جولان می‌دادم. البته که سرمزده شدم و پدرم درآمد. به آدرنالین راش^۱ رسیدم! زلاتان برگشته بود. فکر کردم: چرا باید کنار بیام؟ کلی پول توی بانک دارم، نیازی ندارم برده‌ی حماقت یک مربی باشم. می‌توانستم خوش بگذرانم و مراقب خانواده‌ام باشم. روزهای خوبی بود که زیاد هم طول نکشید. وقتی به اسپانیا برگشتیم، بدبختی شروع شد، نه خیلی سریع و ناگهانی، کم‌کم؛ انگار توی هوا شناور بود و دور گردنم دست می‌انداخت.

یک طوفان برف سنگین، چیزی که خود اسپانیایی‌ها تا آن روز ندیده بودند. در تپه‌هایی که آن‌جا زندگی می‌کردیم ستون ماشین‌ها بود که زمین‌گیر شده بودند. مینو، آن چاقِ احمق، باید بگویم آن چاقِ احمقِ فوق‌العاده (برای از بین بردن هر گونه سوءتفاهم) که داشت مثل سگ توی صندل‌ها و ژاکت تابستانی‌اش می‌لرزید مرا متقاعد کرد با آئودی بروم. تصمیمی که منجر به یک مصیبت بزرگ شد. کنترل ماشین را پایین تپه از دست دادم و به شدت به یک دیوار بتونی برخورد کردم و سمت راست ماشینم له شد.

۱- Adrenaline Rush: نوعی قدرت و انرژی که در مواقع خطر و هیجان به وسیلهٔ تولید آدرنالین در بدن به وجود می‌آید

خیلی از بچه‌های تیم توی طوفان تصادف کردند. ولی هیچ‌کس افتضاح مرا به بار نیاورد.

برنده‌ی مسابقات جهانی نابودی اتومبیل خودم شده بودم. همه در این مورد کلی خندیدیم. آن لحظات همچنان خودم بودم. بعد از مدت‌ها حس خوبی داشتم. بعد مسی شروع کرد به حرف زدن.

لیونل مسی فوق‌العاده و بی‌نظیر است. ولی او را نمی‌شناسم. با هم فرق داریم. در سیزده سالگی به بارسا آمده بود. توی این فرهنگ مدرسه‌ای رشد کرده و با آن مشکلی نداشت. در تیمی که همه برای او بازی می‌کردند - چیزی که کاملاً طبیعی بود- او فوق‌العاده نمایش می‌داد. اما حالا آن‌جا بودم و بیشتر گل می‌زدم. پیش گواردیولا رفت و گفت: «من نمی‌خوام بال راست بازی کنم می‌خوام وسط باشم».

من مهاجم وسط بودم. گواردیولا اهمیتی نداد و سیستم تیم را عوض کرد. ۴-۳-۳ را به ۵-۴-۱ تغییر داد، مرا در نوک خط حمله گذاشت و مسی درست پشت سر من، با این تغییر رفته‌رفته محو می‌شدم. تمام پاس‌ها به مسی ختم می‌شد و نمی‌توانستم بازی خودم را انجام بدهم.

توی زمین باید مثل یک پرنده آزاد باشم. مردی هستم که می‌خواهم تفاوت‌ها را در هر لحظه‌ای رقم بزنم. گواردیولا مرا قربانی کرد و این حقیقت دارد. آن جلو زندانی‌ام کرد. ایرادی ندارد. این دوبه‌شکی‌اش را درک می‌کنم، ستاره مسی بود. گواردیولا مجبور بود به حرف او گوش بدهد. اما به خاطر خدا، از او بیشتر گل می‌زدم و خیلی هم خوب بازی می‌کردم، حق نداشت کل تیم را به خاطر یک نفر تغییر بدهد. اصلاً چرا من را خریده بود؟! هیچ‌کس چنین پولی پرداخت نمی‌کند تا یک بازیکن را به تیمش بیاورد و نابودش کند. گواردیولا باید هر دوی ما را در نظر می‌گرفت. این باعث ایجاد جوی عصبی در رختکن شد. من بزرگترین خرید در آن زمان بودم و سیستم جدید باعث ناراحتی‌ام شده بود. برای این که یک گوشه راحت رها شوم زیادی گران بودم. چیکو بگیریستان^۱ مدیر فنی تیم اصرار داشت با مربی صحبت کنم: «یک جوری حلس کن پسر!»

یکی از هم‌تیمی‌ها گفت: «زلاتان، این به خود بارسا مربوطه که یک فراری خریده

و می‌خواد اونو مثل یک فیات برونه.» فکر کردم این طور هم می‌شود به قضیه نگاه کرد. گواردیولا مرا تبدیل به یک بازیکن معمولی کرده بود. یک بازیکن ضعیف. این تأثیر منفی روی کل تیم داشت.

سراغ مربی رفتم. در یکی از جلسات تمرین توی زمین، حواسم فقط به یک موضوع بود، این که قضیه به جنجال کشیده نشود. به گواردیولا گفتم: «نمی‌خوام دعوا کنم، نمی‌خوام یه جنگ این‌جا راه بندازم. فقط می‌خوام راجع به یک موضوع با هم صحبت کنیم.» سری تکان داد. به نظرم کمی ترسیده بود، دوباره همان چیزها را تکرار کردم. -اگه فکر می‌کنی می‌خوام دعوا کنم می‌تونم برم، فقط می‌خوام با هم صحبت کنیم. -ایرادی نداره، دوست دارم با بازیکنانم حرف بزنم.

-گوش کن تو از همه‌ی ظرفیت من استفاده نمی‌کنی. اگه دنبال یک گلزن صرف بودی، باید اینزاگی یا یکی دیگه را می‌خریدی. من به فضا احتیاج دارم، نیاز دارم توی زمین آزاد باشم. نمی‌تونم فقط توی زمین عقب و جلو برم. من نود و هشت کیلو وزن دارم، برای این کار ساخته نشدم.

قضیه را پیچاند، همیشه همه چیز را به طور مزخرفی می‌پیچاند: «فکر کنم می‌تونی همین طور بازی کنی.»

-نه، بهتره منو روی نیمکت بشونی، در کمال احترام باید بگم می‌دونم داستان چیه، تو داری منو قربانی بازیکن‌های دیگه می‌کنی. این جور می‌شه، درست مثل اینکه که به فراری بخری ولی اونو مثل یک فیات برونی.

کمی دیگه قضیه را پیچاند و خیلی راحت گفت: «باشه، شاید اشتباه من بوده، این مشکل منه، خودم حلش می‌کنم.»

خوشحال بودم، می‌خواست حلش کند. شاد و شنگول زمین را ترک کردم. اما بعد سرد شد. به ندرت حتی نگاهم می‌کرد. من هم کسی نیستم این چیزها ناراحت کند.

در پُست جدیدم، عالی بودم. گل‌های جدیدی زدم، نه به زیبایی گل‌هایی که در ایتالیا زده بودم. زیادی جلو بازی می‌کردم. دیگه آن ایبرا کادابرای^۱ قدیم نبودم. لیگ قهرمانان اروپا بازی مقابل آرسنال، در ورزشگاه جدید امارات بهتر از آن‌ها بودیم. جو عصبی بود.

۱- Ibracadabra: لقبی که طرفداران اینتر به زلاتان داده بودند که برگرفته از ترکیب نام ایبراهیموویچ و لغت sabbra Cadabra به معنی اجی‌مچی لاترجی‌ست

بیست دقیقه اول واقعاً باورنکردنی بود، دو گل زیبا زدم و بازی ۲-۰ شد.

فکر کردم: کی به گواردیولا اهمیت می‌ده؟ می‌خواهم همین‌طوری ادامه بدم!
بعد تعویض شدم، آرسنال به بازی برگشت. ۱-۲ و بعد ۲-۲، اتفاقی که واقعاً برای ما مزخرف بود.

کمی بعد دچار یک مصدومیت عضلانی شدم. معمولاً مربیان در این موارد نگران می‌شوند. زلاتان مصدوم احتمالاً برای هر تیمی مشکل بزرگی است. ولی گواردیولا مثل یخ سرد بود. حتی یک کلمه هم نگفت، برای سه هفته مصدوم بودم، یک بار هم نشد بپرسد: چطور زلاتان. به نظرت می‌تونی برای بازی بعد آماده باشی؟

صبح بخیر هم نمی‌گفت، حتی یک کلمه، حتی از نگاه کردن به من پرهیز می‌کرد. اگر وارد یک اتاق می‌شدم، آن‌جا را ترک می‌کرد. «چه خبره؟!» از خودم پرسیدم یعنی چی کار کردم؟ نکنه قیافه‌ام/ایرادی داره؟ شاید زیادی دلچک بازی درمیارم؟ تمام این چیزها توی سرم بود، نمی‌توانستم بخوابم.

دائماً بهش فکر می‌کردم. نه به خاطر این که به علاقه‌ی گواردیولا نیاز داشتم، هر چقدر می‌خواست می‌توانست از من متنفر باشد. نفرت و انتقام محرک بود. با این حال، تمرکز را از دست داده بودم. با بازیکن‌ها راجع به این موضوع صحبت می‌کردم. هیچ‌کس نظری نداشت. از تیری‌آئری^۱ پرسیدم. او هم روی نیمکت بود، تیری‌آئری بهترین گلزن تاریخ فوتبال فرانسه، فوق‌العاده بود، ولی او هم دوران سختی را با گواردیولا سپری می‌کرد. «او با من صحبت نمی‌کنه، به چشم‌ام نگاه نمی‌کنه. نظری داری که چه اتفاقی افتاده؟» من پرسیدم.

آئری جواب داد: «هیچ نظری ندارم.»

شروع کردیم مسخره‌بازی در آوردن راجع به این موضوع: هی زلاتان امروز توی چشم هم نگاه کردین؟ نه ولی از پشت یه دیدی بهش زدم، اما خوبه، داری پیشرفت می‌کنی! چیزهای احمقانه‌ای مثل این‌ها. این شوخی‌ها به ما کمک می‌کرد. ولی واقعاً روی اعصابم بود. هر روز، هر ساعت از خودم می‌پرسیدم: چی کار کردم؟ ایراد کار کجاست؟ هیچ جوابی پیدا نمی‌کردم. تنها دلیل رفتار سرد گواردیولا می‌توانست صحبت ما درباره پُست من باشد.

هیچ توضیح دیگری وجود نداشت. مسخره بود اگر می‌خواست به خاطر یک صحبت ساده درباره‌ی پُستِ بازی روانی‌ام کند. سعی کردم جلوی راهش قرار بگیرم، طرفش بروم و توی چشم‌هایش نگاه کنم. از من دوری می‌کرد. می‌توانستم یک وقت ملاقات بگیرم و بپرسم، مشکل چیه؟ اما امکان نداشت این کار را انجام بدهم، به اندازه‌ی کافی ضایع شده بودم، این مشکل او بود. هنوز هم نمی‌دانم مشکل چی بود. شاید هم بدانم... فکر کنم او نمی‌تواند با شخصیت‌های قوی کنار بیاید. او بچه مدرسه‌ای می‌خواست و بدتر از آن، از مشکلاتش فرار می‌کرد. نمی‌توانست با آن‌ها روبرو شود و این کارها را خراب‌تر می‌کرد. البته خراب‌تر هم شد.

خاکسترهای آتشفشان از ایسلند آمد و تمام پروازهای اروپا کنسل شد. مجبور بودیم با اینتر در سن سیرو روبرو شویم. با اتوبوس رفتیم. یک عده نابغه در بارسا فکر می‌کردند این ایده عالی است. آن زمان مصدوم هم نبودم. سفر یک فاجعه بود. شانزده ساعت طول کشید. وقتی به میلان رسیدیم خسته بودیم. مهمترین بازی بود، نیمه‌نهایی لیگ قهرمانان اروپا و از شدت هیجان این‌که به خانه‌ی قدیم برگشتم داشتم غش می‌کردم. ایرادی نداشت، ادامه می‌دادم. در حقیقت این موقعیت‌ها به من توان بیشتری می‌دهد. اوضاع تیم خوب نبود و گواردیولا یک جور حساسیت نسبت به مورینیو داشت. مورینیو یک فوق ستاره است. با پورتو فاتح لیگ قهرمانان شده بود و در اینتر مربی‌ام بود، واقعاً فوق‌العاده است.

دفعه اولی که همسرم هِلِنا را دید آرام گفت: «هِلِنا، تو فقط یک مأموریت داری، زلاتان را سیر کنی. بذاری حسابی بخوابه و خوشحال نگهش داری.» آن مرد هر چی دلش می‌خواست می‌گفت. دوستش دارم. او فرماندهی ارتش خودش است و به تک‌تک بازیکنانش اهمیت می‌دهد و دلسوزی می‌کند. در اینتر دائماً پیغام می‌داد و احوالم را جویا می‌شد. دقیقاً نقطه‌ی مقابل گواردیولاست. اگر در یک اتاق باشند، مورینیو اتاق را روشن می‌کند، اما گواردیولا حتی پرده‌ها را هم می‌کشد.

حدس می‌زنم گواردیولا یک جورهایی می‌خواست با مورینیو رقابت کند. «این مورینیو نیست که مقابلش قرار گرفتیم، این ایتنره!» این‌طور شروع کرد. تقریباً همه آن‌جا نشسته بودیم و به این فکر می‌کردیم که می‌خواهیم در مقابل یک مربی فوتبال

بازی کنیم. بعد شروع کرد به فلسفه‌بافی‌های خودش.

حتی گوش هم نمی‌دادم، چرا باید گوش می‌دادم؟ همان چرت و پرت‌های همیشگی در مورد خون ریختن و عرق ریختن و اشک ریختن و این چیزها. هرگز نشنیده بودم یک مربی فوتبال این‌طوری صحبت کند، یک افتضاح واقعی. حالا داشت دقیقاً طرف من می‌آمد، اولین تمرین در سن سیرو بود، مردم آمده بودند و ما را نگاه می‌کردند و چیزهایی مثل «نگاه کنید ایبر/ برگشته» می‌گفتند.

گواردیولا گفت: می‌تونی از اول بازی کنی؟!

جواب دادم: چرا که نه؟

– به نظر خودت آماده‌ای؟

– حتماً! آماده‌ی آماده.

– یعنی آماده‌ای؟

مثل طوطی دائماً یک سؤال را تکرار می‌کرد در نهایت گفتم: «گوش کن، سفر مزخرفی بود، ولی روی فرم هستم. مصدومیت‌م برطرف شده و آماده بازی‌ام!»
گواردیولا به نظر دو دل بود. نمی‌توانستم درکش کنم. بعد به مینو رایولا زنگ زدم. روزنامه‌نگارهای سوئدی اعتقاد دارند او به تصویرم آسیب می‌زند ولی نظر من چیز دیگریست، مینو یک نابغه است. از او پرسیدم: «گواردیولا می‌خواد چی کار کنه؟ مشککش چیه؟» هر دو به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم که حسابی حالمان را گرفت. در نهایت توی ترکیب اصلی بودم و خیلی زود ۱-۰ جلو افتادیم.

ناگهان همه چیز عوض شد. بعد از شصت دقیقه تعویض شدم و ما بازی را ۱-۳ باختیم. افتضاح بود. حسابی عصبانی بودم. وقتی درآژاکس بودم، یک شکست، روزها و هفته‌ها آزارم می‌داد. اما حالا، هِلِنا و بچه‌ها را داشتم. کمکم می‌کردند فراموش کنم و ادامه بدهم. روی بازی برگشت نیوکمپ تمرکز کردم، مهم بود به بازی برگردیم، اما جو تیم روز به روز بدتر می‌شد.

فشار روی تیم دیوانه‌وار بود. صدای غرش تماشاچی‌ها قطع نمی‌شد. برای این که بتوانیم در مسابقات بمانیم نیاز به یک پیروزی بزرگ داشتیم. اما بعد... نمی‌خواهم راجع بهش حرف بزنم... خب راستش را بخواهید می‌خواهم، چون باعث شد قوی‌تر شوم.